

کتاب مقدس برای کودکان  
تقدیم می کند

داوود پسرک  
چوپان



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Lazarus

Alastair Paterson

بازگویی از: Ruth Klassen

ترجمه شده توسط: آرمین باقری

ناشر: Bible for Children

[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

©2021 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ  
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



مدتها قبل، در زمان پادشاهی شائول، پسری که داوود نام داشت به همراه هفت برادر بزرگتر از خود گله پدرش را چوپانی می کرد.



با وجود اینکه داوود جوانتر بود، اما از همه برادران خود  
قویتر بود، پسری قوی که عاشق خدا بود و به خدا ایمان  
داشت. او در شهر بیت لحم زندگی میکرد.



یکبار یک شیر به گله او حمله کرد تا یک بره را شکار کند.  
داوود جوان به سمت شیر حمله کرد و  
بره را از او دور کرد سپس آن  
حیوان وحشی را کشت.  
داوود می‌دانست خدا  
به او کمک کرده است.



سموئیل، همچنان ناراحت بود که شائول، خدا را ناراحت کرده است. خداوند به سموئیل فرمود: «تا به کی برای شائول ماتم می‌گیری؟ من تو را نزد یسی می‌فرستم، زیرا یکی از پسرانش را برای خود به پادشاهی انتخاب کرده ام.» یسی پدر داوود بود.



با این حال که سموئیل می دانست اگر  
شائول متوجه شود او دنبال شاه جدید  
می گردد ممکن است او را بکشد، ولی  
از فرمان خدا اطاعت کرد.



موقعی که سموئیل رسید،  
یسی تمام هفت فرزند خود  
را از برابر او گذرانید و  
سموئیل به یسی گفت:  
«خدا اینها را انتخاب نکرده  
است.» آنها داوود را  
آوردند، خداوند فرمود:  
«برخاسته، او را مسح کن،  
زیرا همین است.»





روح خداوند شائول را ترک کرد و روحی پلید عذابش  
می داد. خدمتگزاران شائول به این فکر افتادند که شاید  
موسیقی فکر شائول را تسکین  
دهد. یکی از آنها جوانی را  
می شناخت که به خوبی  
چنگ می نواخت و  
آن جوان کسی  
نبود جز داوود.

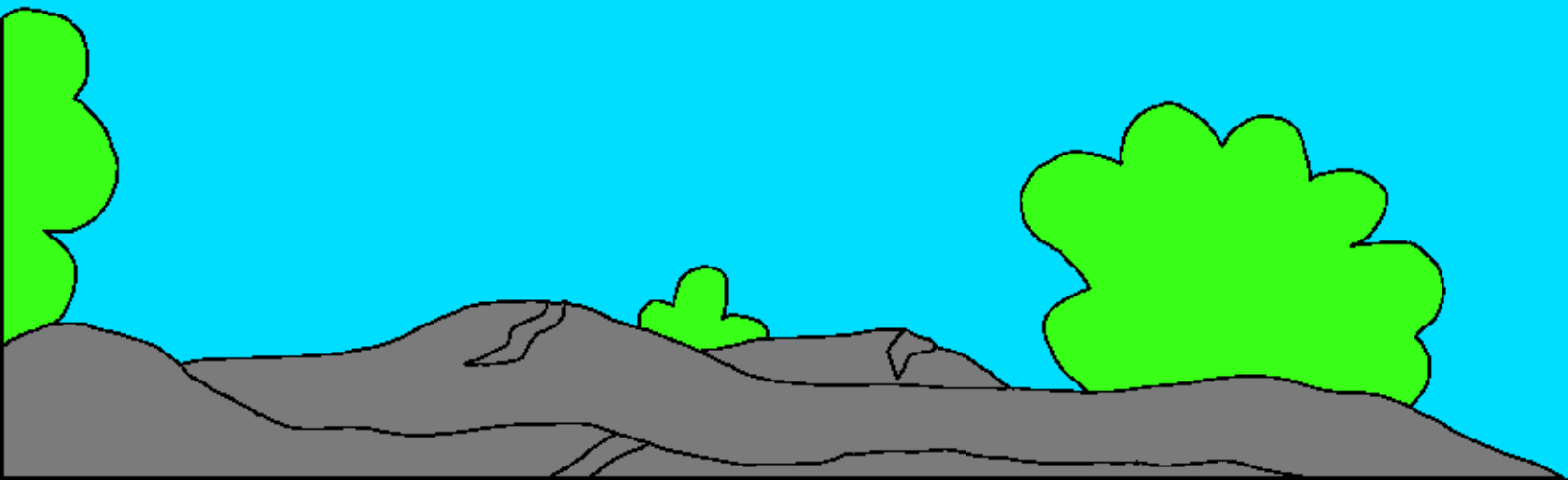


چنگ نواختن داوود روح

شائول را تسکین می داد. شائول از  
یسی خواست تا داوود در خدمت او  
بماند. هر بار که شائول برای حمله  
به دشمنانش ترسی در دل  
داشت نواختن داوود او را  
آرام می کرد.



داوود به خانه برگشت و در همان زمان شائول یک نبرد  
بزرگ با فلسطینیان داشت. یسی داوود را به میدان جنگ  
فرستاد تا برای برادران خود غذا برده و احوال آنها را  
جويا شود.



جلیات، پهلوان قدرتمند فلسطینی تمام سربازان اسرائیلی  
را ترسانده بود.



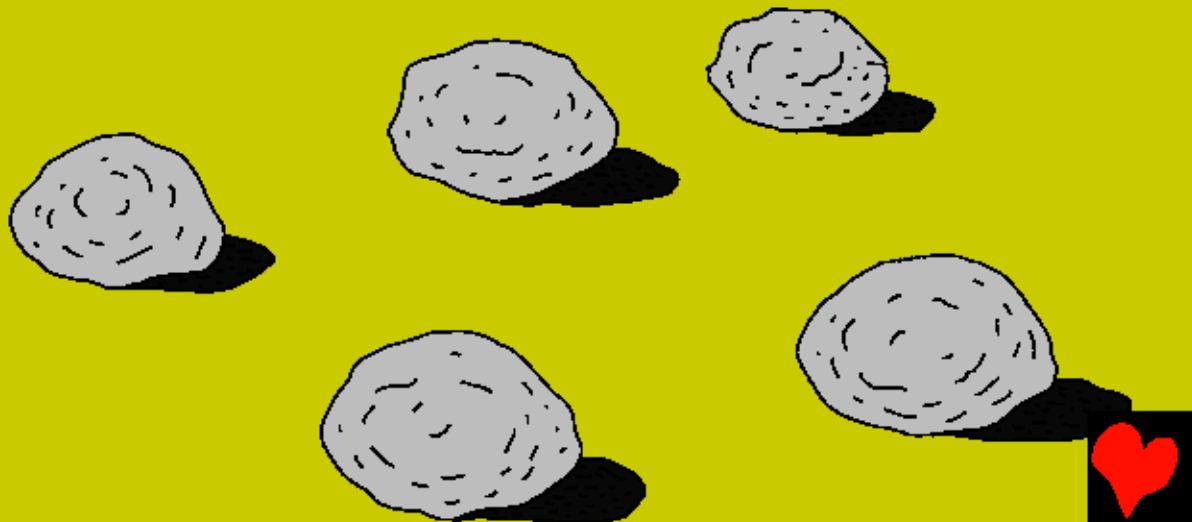
جلیات فریاد میزد: «یک مرد را برای خودتان انتخاب کنید  
و اجازه دهید به نبرد من بیاید، اگر در نبرد با من پیروز شد  
و مرا گُشت، تمام سربازان فلسطینی برده شما  
خواهند شد، اما اگر در این نبرد من پیروز  
شدم شما برده ما  
خواهید بود.»



تمام مردان اسرائیلی زمانی که او را میدیدند  
وحشت میکردند و پا به فرار می گذاشتند.



در این هنگام داوود به شائول گفت: «اجازه ندهید مردان اسرائیل در مقابل این مرد روحیه خود را بیازند، من خدمتگزار شما می‌روم و با این فلسطینی مبارزه خواهم کرد.» شائول قبول کرد و تن پوش و کلاهخود فلزی خود را آماده کرد تا به داوود بدهد اما داوود قبول نکرده و تنها فلاخن خود و پنج سنگ صاف برداشته و با خود برد.



وقتی جلیات داوود را دید که حتی زره بر تن ندارد و به جنگ با او می آید خندید و گفت: «گوشت تنت را به پرندهگان آسمان و جانوران صحرا

خواهم داد.» داوود پاسخ داد:

«در نام خداوند به نبرد با

تو آمدم، امروز خداوند

تو را به دست من تسلیم

خواهد کرد، زیرا نبرد

از آن خداست.»

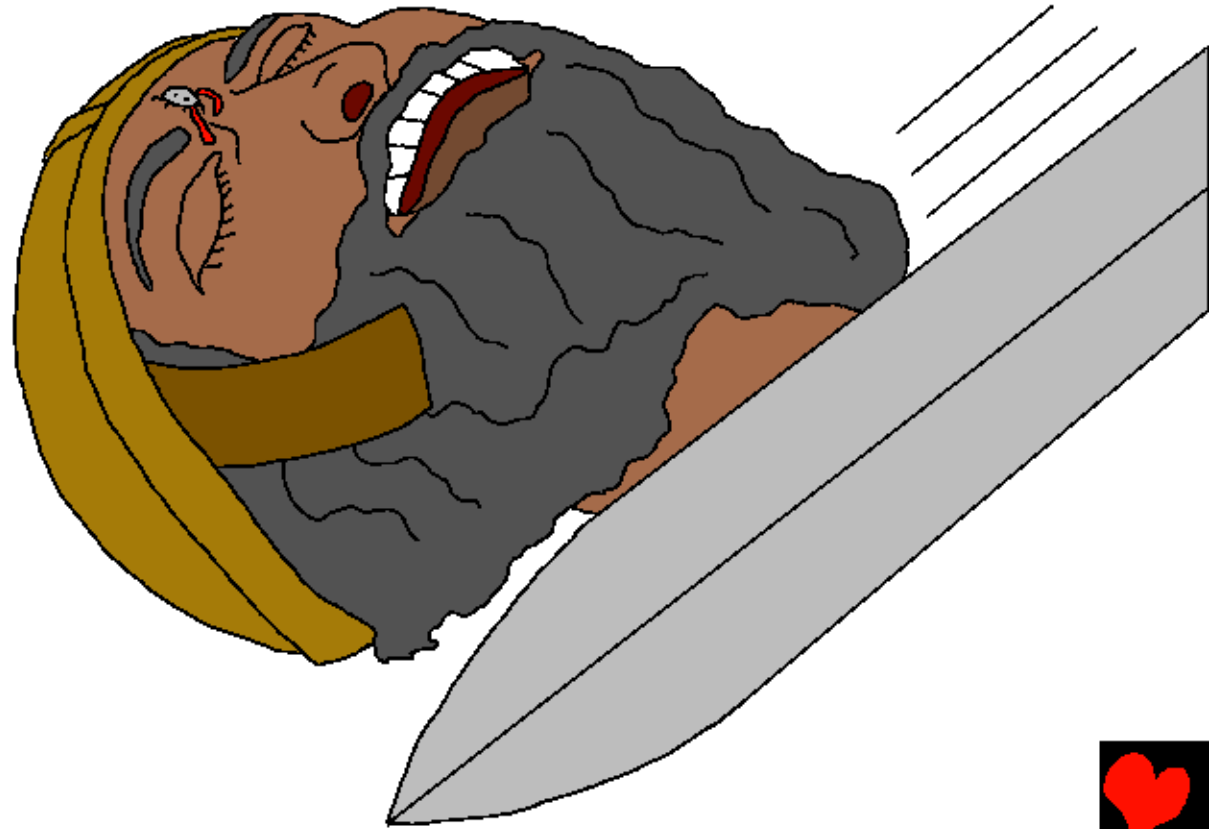




داوود به سمت  
جلیات دوید و در  
هنگام دویدن  
سنگی از فلاخن  
خود به سمت او  
پرتاب کرد، سنگ  
به پیشانی جلیات  
خورد و او بر  
زمین افتاد.



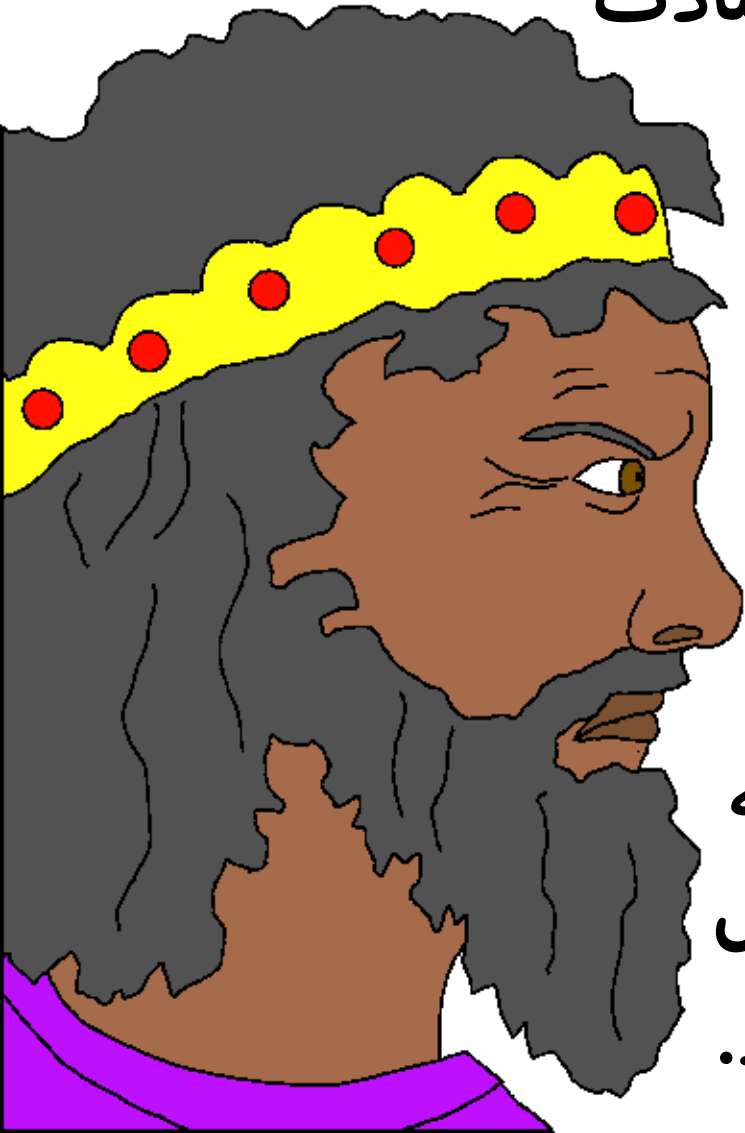
داوود دوید و بالای سر آن فلسطینی ایستاد و شمشیر او را گرفت و با همان شمشیر سر آن پهلوان را از تن جدا کرد. سربازان فلسطینی که این واقعه را دیدند برای حفظ جان خود از میدان نبرد فرار کردند.



شائول فراموش کرده بود که این همان داوود است که با  
نواختن چنگ او را آرام می کرد. او داوود را فرمانده لشکر  
خود کرد. شائول نسبت به داوود حسادت

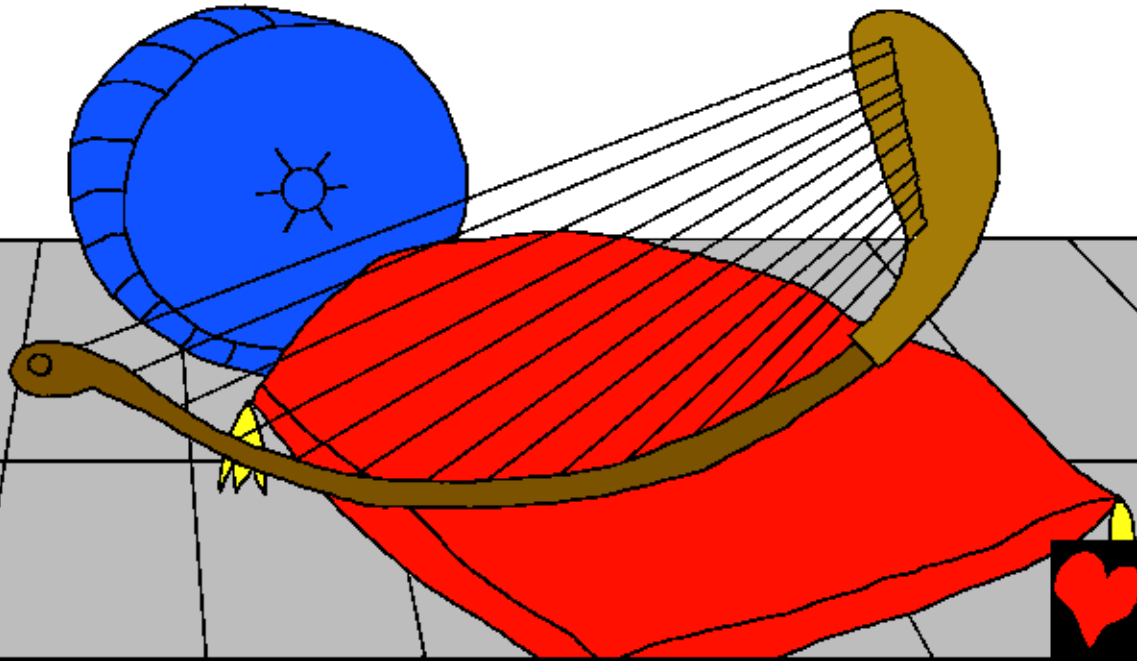
می کرد از اینکه می دید مردم او را به  
خاطر پیروزی اش در جنگ ستایش  
می کردند. حالا شائول با خود فکر  
می کرد که حتماً داوود برای تخت  
پادشاهی او نقشه

دارد. به این دلیل از  
آن روز به  
بعد شائول  
مراقب داوود بود.



دوباره افکار شائول پریشان شد. داوود با نواختن چنگ سعی در آرام کردن او داشت اما شائول سه بار نیزه خود را به سمت او پرتاب کرد. اما داوود هر بار فرار کرد.

شائول از داوود می ترسید  
زیرا می دانست که خداوند  
او را ترک کرده و  
اکنون با داوود است.



اما فرزند شائول یعنی "یوناتان" داوود را  
همچون برادر خود دوست می‌داشت. او به  
داوود هشدار داد و گفت: «پدرم شائول به دنبال  
تو است تا تو را بکشد.» بنابراین همسر داوود  
عروسی ساخت و آن را در بستر  
داوود گذاشت، زمانی که سربازان  
شائول رسیدند داوود گریخته بود.



داوود باید به مکان بسیار دوری می‌گریخت، اما قبل از فرار او و یوناتان با همدیگر عهدی بستند. آنها به همدیگر قول دادند که همیشه به یکدیگر کمک کنند.



متاسفانه دو دوست باید با هم خدا حافظی می کردند. داوود  
می رفت تا جایی برای زندگی پیدا کند تا از دست شائول و  
سربازانش در امان بماند.



داوود پسرک چوپان

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس<sup>۳</sup>

بر اساس

اول سموئیل 16-20

"کشف کلام تو نور می بخشد."

مزمور ۱۱۹: ۱۳۰





پایان



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند. مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او بخواهی که گناهان تو را بپامزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسیای عزیز من ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم. کمک کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۳: ۱۶

